بابی ساندز تروریست یا قهرمان

فریدون مجلسی

در صفحه آخر روزنامه شرق یکشنبه ۱۲ دی ۱۳۹۵ مطلبی درباره بابی ساندز، جوان قربانی عضو ارتش زیرزمینی جمهوری‌خواه ایرلند شمالی خواندم. زیر عنوان «دیدار با آخرین بازمانده اعتصاب غذای ایرلندی» و عنوان فرعی: «ساندز» هیچ‌وقت به تسلیم فکر نکرد! نوشته دانشجوی جوان، آقای امیرپارسا ناظمی. خود را ناچار دیده‌ام برای این فرزند گرامی و هم‌فکران جوان او پاسخی یا توضیحی بر پایه عمری تجربه بنویسم، زیرا من نیز در دوران دانشجویی و حتی پس از آن همین‌طور فکر می‌کردم و اکنون هم نمی‌خواهم وکیل شیطان باشم و طرفی را تبرئه و دیگری را محکوم کنم، بلکه می‌خواهم به این دانشجوی عزیز و به هرکس که وارد وادی نوشتن می‌شود، توضیح دهم که تعهد در نوشتن، یعنی اندکی زحمت تحقیق به خود دادن به‌دور از احساس و جانبداری.

وقتی خواستم درباره بابی ساندز بنویسم، نمی‌دانستم برای او چه پیشوندی بگذارم که عنوان تا حدودی معرف محتوا باشد. اسطوره بابی ساندز؟ توقعات را بالا می‌برد! ماجرای بابی ساندز؟ بهتر بود، اما توقعات را تا سطح گزارش صفحه حوادث پایین می‌آورد! قهرمان، مقاوم، تروریست، شکست‌ناپذیر، زیاده‌خواه، ماجراجو و حق‌طلب، اینها انواع صفاتی است که از سوی اشخاص گوناگون با توجه به دیدگاه‌های مسلکی خودشان و با توجه به مقتضیات و اوضاع‌واحوال زمان برایش آورده‌اند. سرانجام با معیارهای خودم که می‌کوشم تا جایی که می‌توانم بی‌طرفانه و غیرجانبدارانه بنویسم، ماجرای او را افسانه نامیدم، مانند همه کسانی که «چون ندیدند حقیقت/ ره افسانه زدند!» ترجیح می‌دهم درباره او به شیوه روایی بنویسم که با افسانه سازگارتر است. زیرا خودم شاهد دوران پدیدآمدن بابی ساندز و گونه‌های مشابه داخلی و خارجی او بوده‌ام و شاهد دوران به‌دام‌افتادن و خودکشی و مرگ بابی ساندزی بودم که در ایران خودمان، جوانانی به اقتضای شور و هیجان از او به‌عنوان قهرمانی سازش‌ناپذیر در ردیف اسطوره‌های پیش از او، همچون چه‌گوارا، لومومبا و سالوادور آلنده یاد می‌کردند.

زیرا گذشته از همه چیز با سیطره بریتانیای کبیر با آن صفات پیر استعمار، عجوزه امپریالیست، جهان‌خوار و...، جنگیده و به اسارت آنان درآمده بود. در آن زمان، برخلاف جوّ حاکم بر آن جوانان، خودم دیگر آن‌قدر هم جوان نبودم که به آن‌گونه افسانه‌های کینه‌توزانه دل خوش کنم. آگاهی‌هایی داشتم که موجب می‌شد حساب‌ها را تفکیک کنم. احترام و فداکاری سالوادور آلنده را پاس بدارم، بر صداقت پاتریس لومومبا که بی‌گدار به آب زده بود دل بسوزانم و حساب ماجراجویانی آرمان‌خواه مانند چه‌گوارا و بابی ساندز را جدا کنم، که خویشتن را در مقام حق و مخالفان خود را در مقام باطل می‌انگاشتند و آنگاه دستشان، به استناد حق، القاعده‌وار و بی‌محابا به خون کسان رنگین بود! که خواه کشته‌شدگان عملیاتشان هدف‌های نظامی مشخص بودند و خواه به قول امروزی‌ها آسیب‌دیدگان و قربانیانی حواشی محسوب می‌شدند! که یعنی اگر در راه دیدگاه‌های ما کشته شدند به جهنم! که منطقی است از مصادیق عینی تروریسم.

راستش دوران جوانی ما به سال‌ها پس از رخداد ۲۸ مرداد بازمی‌گردد که ملیون ایران را آزرده و کمونیست‌های شکست‌خورده هم‌پیمان و هوادار شوروی را انتقام‌جو و کین‌خواه برجای نهاده بود و بر این زخم برجای‌مانده برخوردار از حمایت از آمریکا و غرب نمک می‌پاشیدند. ما در جوّی پرورش یافته بودیم که هرکس را که علیه دولتش یا حتی علیه هر دولتی تفنگی به دست می‌گرفت، قهرمان می‌پنداشتیم. جوّ جهانی هم هنوز وعده‌های عدالت‌خواهانه و برابری سوسیالیستی را باور داشت. زمانی لنین، استالین، مائو و هوشی‌مینه نمادهایش بودند و بعدها جوانانی آرمان‌خواه مانند فیدل کاسترو و چه‌گوارا نمادشان شدند و کشتارهای اینان هرچه بیشتر و خشونت‌آمیزتر می‌بود، به‌عنوان خشم سوسیالیستی و انتقام خلق‌ها قهرمانانه‌تر تلقی می‌شد. موج استقلال‌طلبی آسیا و آفریقا قهرمانان دیگری مانند احمد سوکارنو، جوموکنیاتا، قوام نکرومه و پاتریس لومومبا را نیز بر آن ستاره‌ها افزوده بود.

نزدیک نیم‌قرن پیش بود که با همین زمینه فکری و پیش‌داوری ذهنی وارد خدمت وزارت امور خارجه شدم و سال بعد به مأموریتی در سفارت ایران در واشنگتن رفتم. در آنجا بانویی بسیار متین و برازنده و مرتب و جدی منشی ورودی؛ یعنی رسپشن یا پذیرش سفارت بود که در آن زمان به نظرم پیرزنی ۵۵ساله می‌آمد، البته اکنون به اشتباه دیگر ایام جوانی پی برده‌ام و می‌فهمم که او درواقع جوانی در همین حدود ۵۵سالگی بوده است! این زن به تمام معنی بانو، اهل ایرلند شمالی بود. وقتی این را فهمیدم، روزی فرصت صحبت با او دست داد، با همان روحیه القاشده جوانی با تذکر صمیمانه مشقاتی که امپریالیسم بریتانیا بر مردم آن سرزمین روا می‌دارد و مانع بازگشت آن تکه از جزیره ایرلند به سرزمین مادری می‌شود، خواستم با او همدردی و همدلی کرده باشم. برخلاف تصور دیدم با حیرت مرا نگریست. لابد به میزان سطحی‌بودن و ناقص‌بودن اطلاعات من پی برد و خواهش کرد که روزی در پایان کار به دفترم بیاید تا دراین‌باره توضیحی بدهد. گفتم با کمال میل و یکی، دو روز بعد به دیدارم آمد. توضیحات او در واقع برایم نخستین درسی بود حاکی از اینکه «شعارها»، که اطلاعاتی ناقص و آرزواندیشانه را فریاد می‌زنند، تا چه اندازه ممکن است از واقعیات دور باشند.

این حقیقت را نه در دانشگاه، بلکه از آن بانو آموختم که چگونه برای داوری، در هر مورد، باید نخست اطلاعات درست کسب کرد. توضیحات آن بانوی ایرلندی، که متأسفانه نامش را نیز فراموش کرده‌ام، تأثیر مهمی در من بر جای گذاشت و بعد از آن کوشیدم در هیچ موردی بدون کسب آگاهی اصیل و واقعی داوری نکنم. قبل از همه به کسب آگاهی بیشتر و بی‌طرفانه‌تر درباره سخنان همان بانو پرداختم، تا درستی گفتارش بر من آشکار شد. به این دلیل وقتی خواستم درباره بابی ساندز بنویسم، بی‌اختیار به یاد آن بانوی ایرلندی افتادم. زیرا هر سخنی برای ارزیابی بابی ساندز، که در زمان خودش در جوّ هیجان‌زده و چپ‌اندیش آن دوران در ایران رنگ افسانه‌ای جوانی نستوه به خود گرفته بود، باید درباره ایرلند شمالی و آرمان بابی ساندز و هم‌اندیشانش آگاهی بیشتری کسب کرد تا بتوان به میزان حقانیتی که بابی ساندز و گونه‌های ژنریک او برای خودشان قائل بودند پی برد، تا بر مبنای آن بتوان ارزیابی درست‌تری کرد. آیا قربانی بی‌گناهی است که به‌دلیل اعتراضی مسالمت‌آمیز ناچار اعتصاب غذای گاندی‌وار کرده است، یا...؟

اجازه دهید درباره مسئله ایرلند شمالی نیز اندکی به سابقه بازگردیم:

سابقه مبارزات ایرلند و انگلیس قدیمی است. در واقع به پیش از دوران پدیدآمدن هویتِ کشور- ملت، و ناسیونالیسم و این چیزها مربوط می‌شود. در آن زمان‌ها هویت کشورها با سلاطینشان سنجیده می‌شد. هابسبورگ‌ها، هُوهِنزُولِرن‌ها، بوربُن‌ها، رومانِف‌ها، تودورها، استوارت‌ها، اُورلئان‌ها... . یعنی معیار تمایز کشورها خصوصیات هویتی، قومی، تاریخی، فرهنگی و نژادی مردم تحت حکومت پادشاهان نبود. در رابطه بریتانیا با ایرلند نیز مشکل از زمانی آغاز شد که پادشاه آن کشور از سیاست بی‌طرفانه و رفتار غیرجانبدارانه قومی و فرهنگی که لازمه حفظ وحدت ملی است، دست کشید.

مردم بریتانیا نیز مانند سایر ملل اروپایی تا پیش از اصلاحات دینی پیرو آیین کاتولیک بودند. در نیمه اول قرن شانزدهم دو تحول دینی تقریبا هم‌زمان در اروپا رخ داد که آغازگر تمایز و اختلافاتی میان بریتانیا و ایرلند شد که دنباله آن تا امروز ادامه دارد. نخست اینکه هانری هشتم که از ۱۵۰۹ یعنی از ۱۸سالگی تا هنگام مرگ در ۱۵۴۷ استعداد خاصی در تجدید فراش داشت! البته به این بهانه که ملکه‌های پیشین نتوانسته بودند برایش ولیعهدی پسر تولید کنند. چون آیین کاتولیک طلاق را مجاز نمی‌دانست، آقای هانری هشتم هم راستش خود را ناچار[!] می‌دید که همسران قبلی را تدریجا از صحنه روزگار محو کند تا بتواند با همسران بعدی ازدواج شرعی کند، سرانجام پس از کشتن چهار «عدد» از آنان، از این کار خسته شد، و به حضرت پاپ اعلام کرد که اصلا خرش از کره‌گی دم نداشته، کاتولیک بی کاتولیک، پاپ بی پاپ، و به عبارت دیگر اصلا خودش پاپ! «چطو مگه؟» و خودش شاخه‌ای مذهبی، البته با همان خصوصیات کاتولیکی درست کرد و آن را مذهب آنگلیکن یا کلیسای انگلستان نامید و خودش هم شد ذوالریاستین، یعنی هم رئیس کلیسای رسمی و هم رئیس مملکت. و به‌این‌ترتیب دو ازدواج بعدی را با راحتی وجدان انجام داد! مردم انگلستان نیز طبق اصل «الناس علی دین ملوکهم» به ایشان تأسی کردند و شدند آنگلیکن. مشکل ایرلند از آنجا آغاز شد که مردم آنجا همان‌طور کاتولیک باقی ماندند. پادشاه هم با آنان بی‌طرفانه و با تساهل رفتار نکرد. شدند شهروندان درجه دوم! شد نوعی آپارتاید که برای مردم ایرلند قابل تحمل نبود.

چیزی که موقعیت پاپ را تضعیف می‌کرد تحول مذهبی دوم و هم‌زمان در اروپا بود. مارتین لوتر کشیش آلمانی در سال ۱۴۸۳ به دنیا آمده بود یعنی فقط هشت سال از هنری هشتم بزرگ‌تر بود و در سال ۱۵۴۶ یعنی فقط یک سال قبل از هنری هشتم درگذشت؛ یعنی در زندگی فعال کاملا هم‌دوره هنری هشتم بود. مارتین لوتر که با اصل فسادآور اجازه‌ندادن ازدواج به کشیشان، قائل‌شدن خصوصیت واسطگی میان انسان و خدا برای کشیشان و اعتراف‌نیوشی و عفو به نیابت از سوی خداوند، به انواع شفاعت‌های قدیسان کاتولیک و مانند آن معترض بود، مبارزه‌ای را با دربار پاپ آغاز کرده بود که اغلب پادشاهان فئودال آلمانی که از مداخلات پاپ و کلیسا در امورشان به تنگ آمده بودند، با استفاده از این فرصت به اصلاحات لوتری پیوستند و پاپ را طلاق دادند و جان و مال و اقتدارشان را آزاد کردند.

البته قضیه به این سادگی هم پایان نیافت و صدسالی به لطف جناب پاپ جنگ در اروپا به درازا کشید و میلیون‌ها نفر کشته شدند تا سرانجام پاپ هم آن اقتدار نظامی و سیاسی را از دست داد و به لانه خودش در کشور بسیار کوچک واتیکان در میان شهر رم، با بانک‌های بزرگ و شبکه کلیسایی گسترده و البته احترامات ویژه اکتفا کرد. در بریتانیا، اسکاتلند هم گرچه از آیین پادشاه تبعیت نکرد، از آغاز قرن هجدهم یعنی در سال ۱۷۰۷، به پروتستانیسم اصلاح‌طلب زیر نام پِرسبیتاریان پیوست که مفاهیم دموکراتیک را به درون کلیسا کشاندند و گزینش مقامات کلیسایی را به آرای ریش‌سفیدان حوزه کلیسایی واگذار کردند. به‌این‌ترتیب اسکاتلندی‌ها و دیگر پروتستان‌های بریتانیا، گرچه به آیین پادشاه نگرویدند، از رم بریدند و نیازی نبود که شهروند درجه‌دوم باشند! اما مردم ایرلند کاتولیک و تحت حمایت پاپ باقی ماندند.

رفتار پادشاه که به جای آنکه طبق سنت و اقتضای سیاست حاکمیت، خودش را پادشاه همه ملت بداند، عملا به پادشاه پروتستان‌ها تبدیل شده بود، موجب شد ایرلندی‌ها که شهروندان درجه‌دوم شده بودند، خواهان جدایی شوند. این مبارزات که گاهی به‌شدت خصومت‌آمیز می‌شد و گاه مثلا در جنگ جهانی اول از حمایت کشور متخاصم یعنی آلمان نیز برخوردار بود، منجر به استقلال ایرلند در اوایل دهه ۱۹۲۰ شد؛ اما به شش حوزه یا شش بخش شمالی جزیره که یک‌پنجم سرزمین و یک‌سوم جمعیت را در خود جای داده بود و اکثرا آنگلیکان یا از مهاجران پروتستان اسکاتلندی بودند، خودمختاری با حق خروج از ایرلند متحد داده شد. پارلمان ایرلند شمالی در بلفاست پس از چند روز به وفاداری آن بخش به انگلستان رأی داد و حساب خودش را از ایرلند کاتولیک جدا کرد؛ اما در بخش شمالی که کم‌وبیش در حدود ۲۰ درصد جمعیت کاتولیک بودند، هم از لحاظ دینی و هم از لحاظ حفظ وحدت جغرافیایی جزیره و نیز با ادعای اقتضای تاریخی و نژادی و فرهنگی، خواهان پیوستن به جمهوری ایرلند بودند. البته اکثریت ۸۰درصدی پروتستان، خواه پرسبیتاریان و خواه آنگلیکن، می‌دانستند که در صورت قبول این امر و با توجه به تعصبات و عقده‌گشایی‌های کاتولیک‌های ایرلند، در صورت انضمام به جمهوری ایرلند به صورت شهروندان درجه‌دوم در خواهند آمد؛ یعنی همان وضعیت سابق کاتولیک‌ها در بریتانیا که اینک معکوس می‌شد و زیر بار آن نرفتند. این اراده انضمام به ایرلند از سوی اقلیت کاتولیک به کشمکشی خونین و طولانی بدل شد که در قرن گذشته با شدت و ضعف ادامه داشته است؛ اما پدیداری و اسارت بابی ساندز نقطه‌عطفی در روند این مبارزه خونین پدید آورد.

بابی ساندز درواقع نسل چهارم این‌گونه مبارزان بود. او در سال ۱۹۵۴ به دنیا آمد و هنگام خودکشی در زندان در ۱۹۸۱ فقط ۲۷ سال داشت. می‌خواهم بگویم که جز شعار و احساسات از این جوان بی‌تجربه چه انتظاری می‌رفت که بخواهند از او قهرمانی بسازند که خواسته‌اش تحمیل اراده اقلیتی ۲۰درصدی به اکثریتی ۸۰درصدی در آن سرزمین بود! اما باید به شور چپ‌گرایی در آن دوران نیز توجه داشت. در آلمان، باودر ماینهوف که دیگر مسئله پروتستان و کاتولیک نبود، بریگادهای سرخ در ایتالیا که دیگر به پروتستان و کاتولیک کاری نداشتند! ماجراجویی‌های انترناسیونالیستی چه‌گوارا یا رژی دبره فرانسوی [بعدها پشیمان]، یا کارلوس، تروریست رباینده وزرای اوپک، دوست قذافی و فیدل کاسترو که اکنون عکس‌هایش در کنار فیدل را هم با فتوشاپ سانسور کرده‌اند، اینها که دیگر با پروتستان و کاتولیک کاری نداشتند! چیزی که بر چاشنی مبارزه خشونت‌آمیز بابی ساندز و گروهش می‌افزود، پیشینه کارگری و انتساب او به افکار مارکسیستی بود؛ خصوصیاتی که در میان جوانان هیجان‌زده و پرشور و کین‌خواه، برای بابی ساندز قداست‌آفرین بود. قهرمان مبارزه طبقاتی. بمب‌اندازی و انفجارهای آرمانی، بی‌توجه به قربانیانی که در حواشی فدای آرمان‌خواهی او می‌شدند! بن‌لادن هم هنگام دستور قتل عام ۱۱ سپتامبر همین را می‌گفت!

هرچه به قرن بیست‌ویکم نزدیک می‌شویم حیرت‌انگیزتر می‌شود که چگونه حتی در شمال اروپای پرمدعا هنوز اختلافی مذهبی، آن‌هم درون یک دین، موجب چنان نفرتی شود که هزاران قربانی و ویرانی به بار بیاورد. در جنوب اروپا که خودمان، یعنی چند نسل از خوانندگان این یادداشت، شاهد جنگ‌های بالکان بودیم که درآن‌میان صرب‌های ارتدکس با کروات‌های کاتولیک و هر دو با مسلمانان هم‌نژاد می‌جنگیدند! کسانی که در قرون پیش با مسالمت، نسل‌ها در کنار یکدیگر می‌زیستند، اکنون در آستانه قرن بیست‌ویکم، نسل‌کشی می‌کردند. دیگر کشورهای اروپایی نیز با توجه با تمایلات خودشان از ارتدکس‌ها یا از کاتولیک‌ها و گاهی از پروتستان‌ها و البته همگی علیه مسلمان‌ها، که به کلی غریبه بودند، موضع می‌گرفتند! قتل عام مسلمانان سربِره‌نیتسا، در حضور نیروهای بین‌المللی پاسدار صلح[!] هلندی انجام شد.

باری نوع مبارزه ارتش جمهوری‌خواه ایرلند شمالی و بمب‌گذاری‌های کور آنان که آرمان آن نیز تحمیل خواسته‌های اقلیتی کوچک بر اکثریت بزرگ مردمان کنج شمالی آن جزیره بود، آن‌هم در دورانی که آن کشمکش مذهبی دیگر ارزش و تأثیر خود را از دست داده و موضوع شهروندی درجه‌دوم اصولا مطرح نبود، جز اقداماتی تروریستی نام دیگری نمی‌توانست داشته باشد؛ آن‌هم در سرزمینی که هر گروه متناسب با وزن خودش می‌توانست در پارلمان نماینده داشته باشد و حرف خودش را بزند و هرچه می‌خواهد بنویسد.

ایرلند شمالی در اواخر دهه ۱۹۸۰ با امضای موافقت‌نامه‌ای به سرزمینی خودمختار تحت حاکمیت بریتانیا بدل شد که در برخی مسائل بومی و قومی از دولت ایرلند تبعیت می‌کند؛ یعنی شکلی ابداع شد که احساسات همه طرف‌ها را تسکین‌بخش باشد! اما در این فاصله آن ایالت از لحاظ توسعه اقتصادی و صنعتی لطمه بسیار دید. درحال‌حاضر جری آدامز- که او را از جوانی با آن ریش خرمایی، تاکنون که ریشش سفید شده است به یاد دارم- که حزبش شین فین در دولت محلی ایرلند شمالی چهار وزیر دارد و خودش هم در مجلس جمهوری ایرلند و هم در پارلمان بریتانیا نمایندگی دارد[!] به‌هرحال نشان از راه‌حلی بینابین و نوعی آشتی میان دو کشور و ملتی می‌دهد. «... اما دستگیری بابی ساندز، که مرتکب اقدامات تروریستی منجر به قتل شده بود، هم‌زمان بود با اوائل انقلاب. طبیعتا کسی که با غول امپریالیسم بریتانیا جنگیده و به دام افتاده بود در نظر گروهی از جوانان ما قهرمانی افسانه‌ای بود. زمانی که در زندانِ با ضریب امنیتی بسیار بالای خودش موفق به اعتصاب غذای منجر به خودکشی شد در جهان سروصدای بسیار کرد. در تهران هم با التهاب بسیار با آن مواجه شدند. تازه چند روزی از نخستین اشغال سفارت انگلیس نگذشته بود که کوچه‌ای را در ضلع غربی سفارت انگلیس که در گذشته همایون نام داشت به نام بابی ساندز کردند.»

با همه این احوال، پدیده و افسانه بابی ساندز که خواهرش مکاتبات و شعرگونه‌هایش را نیز جمع‌آوری کرده است، هرچه بود در دوری‌گزینی از خشونت، کنارگذاری نسبی اسلحه و یافتن راه‌حل‌های کنونی تأثیرگذار بوده است. گمان می‌کنم کوچه بابی ساندز در تهران، تنها نامی باشد که به افتخار شخصیتی ناشناس، در کشوری دیگر بر جای مانده است.

یادداشت

حکم اعدام به ترکیه بازمی‌گردد؟

مهران محمدلو*

ترکیه بیش از دو دهه است مجازات اعدام را اجرا نکرده و بیش از یک دهه نیز از حذف مجازات اعدام از قوانین جزائی ترکیه می‌گذرد. درحال‌حاضر در کشور ترکیه برای هیچ فعل یا ترک فعلی، مجازات اعدام در نظر گرفته نشده است. اردوغان مدتی زمزمه احیای مجدد مجازات اعدام یا سلب حیات را در قوانین ترکیه مطرح کرده و مراجعه به افکار عمومی را عین دموکراسی می‌داند. آیا مفهوم دموکراسی همیشه مراجعه به آرای عمومی است؟ آیا در شرایط هیجانی جامعه یا درباره موارد بسیار اساسی مانند تغییر قوانین جزائی، می‌توان به آرای عمومی مراجعه کرد؟ هدف از طرح این پرسش‌ها، الزاما بازتعریف دموکراسی یا به چالش کشیدن تعاریف موجود از دموکراسی نیست؛ اما بد نیست به این بهانه و در این نمونه از بحث، فرض کنیم جناب اردوغان با تأیید مشاوران خود، دموکراسی را این‌گونه درک کرده و کمر به اجرای آن بسته است؛ یا یک قدم جلوتر رفته و فرض کنیم در نتیجه همه‌پرسی ترکیه، مجازات اعدام برای ارتکاب برخی افعال مانند اقدام علیه امنیت ملی یا اختصاصا شرکت در کودتا، در سیستم قانونی و قضائی ترکیه احیا شود. دراین‌صورت و حتی به فرضِ تثبیتِ این تأسیس، مگر هدف ایشان که همانا اِعمال این مجازات برای بسیاری از بازداشت‌شدگان و افراد تحت‌تعقیب کودتای اخیر ترکیه هست، به لحاظ قانونی تأمین می‌شود؟! باری، در قوانین جزائی ماهوی، قاعده «عطف به‌ماسبق‌نشدن قوانین» از جمله قواعد مسلمی است که ملازمه‌ای جدی با «اصل قانونی‌بودن جرم و مجازات» دارد؛ به‌نحوی‌که «نفی قاعده»، موجبِ «نفی اصل» شده و منجر به نقض غرض در تدوین قوانین می‌شود. به عبارت دیگر، مرتکب هیچ رفتاری (اعم از فعل یا ترک فعل) را نمی‌توان براساس قانونِ مؤخر بر آن عمل، مجازات کرد. قاعده فقهی و البته عقلی «قُبحِ عِقابِ بِلا بیان» نیز بیانِ دیگر همینَ واقعیت است. یکی از پایه‌های اساسی حقوق، اصل «عطف به‌ماسبق‌نشدنِ قوانین» است؛ چراکه اگر قرار باشد قانون مؤخر (لاحق یا جدید) به گذشته عطف شود، هیچ‌کس از حدود آزادی‌ها و مسئولیت‌های قانونی خود درحال‌حاضر اطمینان نداشته و در نتیجه، آرامش مردم در جامعه از بین رفته و هرگز عدالتی محقق نخواهد شد. اهمیت این قاعده به میزانی است که در قوانین بین‌المللی پذیرش و اجماع دارد. به‌عنوان مثال در قوانین اساسی ۱۷۹۱ و ۱۷۹۳ فرانسه، این قاعده در زمره قوانین حقوق بشری دانسته شده و قسمت انتهایی ماده ۱۴ اعلامیه ۱۷۹۳ فرانسه مقرر کرده است: «عطف به‌ماسبق‌کردنِ قانون، جنایت است». در ماده ۸ اعلامیه جهانی حقوق بشر که عینا در میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی تکرار شده و با پذیرش کشورهای عضو همراه است نیز آمده است: «قانون باید مجازات‌هایی را وضع نماید که اِعمال آنها ضروری است و هیچ‌کس را نمی‌توان مجازات کرد مگر براساس قانونی که قبل از ارتکاب رسما انتشار یافته و به‌طور قانونی اعمال شده باشد». ازاین‌رو، با توجه به اینکه در زمان وقوع کودتا اساسا مجازات اعدام در قوانین جزائی ترکیه وجود نداشته، بدیهی است که به فرضِ تصویب و تأسیس این مجازات در قوانین آتی ترکیه، امکانِ محاکمه افراد در ارتباط با کودتای گذشته با قانون لاحق، از نظر عقلی و قانونی وجود ندارد. بنابراین، در رأس کشور ترکیه هر چقدر هم تمایل به بازگشت این نوع از مجازات وجود داشته باشد، نمی‌توان افرادی را که در کودتا دخالت داشته یا در مظان اتهاماتی از این دست بوده‌اند، به استناد قانونی که پس از کودتا -حتی با مراجعه به آرای عمومی مصوب شود- اعدام کرد.

* وکیل دادگستری

پشت تاریخ

یادی از هدی صابر

محمد توسلی

آشنایی من با مرحوم هدی صابر به دهه ۷۰ بازمی‌گردد. در جلساتی که آن زمان با زنده‌یاد مهندس سحابی داشتیم، ایشان نیز حضور داشت و همان‌جا بارقه این دوستی و آشنایی زده شد. بعدها در جریان انتخابات مجلس ششم، همکاری نهضت آزادی ایران با دوستان مرحوم سحابی به برگزاری جلساتی مشترک ختم شد که مرحوم صابر یکی از نمایندگان ستاد دوستان مهندس سحابی و من هم یکی از نمایندگان نهضت آزادی بودم.

از همین جلسات بود که ائتلاف نیروهای ملی - مذهبی شکل گرفت و در پرتوی آن، آشنایی من هم با مرحوم صابر تداوم یافت. ایشان شیفته گفتمان و خلوص مهندس سحابی بودند و نوع نگاه مرحوم سحابی به مسائل اجتماعی روز جامعه را باور داشتند. به مرور، این آشنایی، وجوه دیگری هم یافت و من از دریچه آن دریافتم که هدی صابر چه شخصیتی و با چه ویژگی‌هایی هستند. او در تمام این سال‌ها با نشریه ایران فردا همکاری داشت و یکی از چهره‌هایی بود که کار مطالعاتی و پژوهشی و خدمات فرهنگی و اجتماعی را اساس فعالیت‌های خود می‌دانست. بازداشت تقریبا هم‌زمان ما در سال ۸۰، سبب آشنایی خانواده‌های ما و آقای صابر در روزهای ملاقات شد.

نتیجه رفت‌وآمدهای مکرر ایشان به زندان در سال ۸۳ با اتفاقی مبارک همراه بود. به یاد دارم بعد از آزادی در سال ۸۳ با دکتر یزدی دیداری داشتند و در آن دیدار با نقل خاطره‌های خود از زندان گفتند که یکی از دغدغه‌ها و دلمشغولی‌هایشان در آنجا، یافتن الگویی برای مبارزات اجتماعی بوده و ایشان از میان گزینه‌هایی مانند بازرگان و شریعتی، مهندس بازرگان را به‌عنوان الگوی خود انتخاب کرده‌اند، انتخابی که تحولی در زندگی سیاسی و اجتماعی ایشان به حساب می‌آمد. هدی صابر در سال‌های بعد، بخش عمده‌ای از وقت خود را صرف پژوهش و فعالیت‌های فرهنگی- اجتماعی و جمع‌آوری خاطرات پیشینیان مانند دکتر مصدق و سه هم‌پیمان پایه‌گذاران اولیه سازمان مجاهدین کرد.

نهادهای تخصصی در سیستان‌وبلوچستان بنا نهاد که محورشان توسعه انسانی و بازآوری و کارآفرینی در این استان و کمک راهبردی برای توسعه انسانی به مردم آنجا بود. در مراسمی که به مناسبت بزرگداشت درگذشت ایشان برگزار شد، من جوانان استان سیستان‌وبلوچستان تربیت‌شده نهاد ایشان را از نزدیک دیدم و شاهد تأثیر فعالیت‌های صابر بر روحیه و منش و کارآفرینی این جوانان بودم. تمایل به خدمت صادقانه و بی‌ریا داشت و این را از هر رهگذری نشان می‌داد؛ در حسینیه ارشاد جلسات متعددی برای بررسی تاریخ صدساله ایران برگزار می‌کرد و در کار تحقیق و پژوهش چهره‌ای فعال بود.

بررسی وضعیت عملکرد انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه‌های کشور قبل و بعد از انقلاب یکی از ثمرات این فعالیت‌ها بود. انسانی پاک، صادق و مؤمن بود، یکی از چهره‌های معاصر جامعه ما که تحلیلی اجتماعی - راهبردی درباره مسائل روز جامعه داشت و از سوی دیگر، با قرآن آشنا بود و آن را راهنمای عمل خود قرار می‌داد. هم‌زمان با مرگ سنگین مهندس سحابی و پس از آن درگذشت غم‌افزای هاله سحابی، ایشان با پیوندهای اعتقادی و عاطفی که داشت، در زندان در غم و اندوهی بزرگ فرو رفت و در پی اعتصاب غذای اعتراضی خود و شرایطی که پیش آمد، در خرداد سال ۹۰ جان‌به‌جان آفرین تسلیم کرد. برای من عجیب است که خداوند ایشان را تا چه اندازه دوست داشت که نگذاشت بیش از این در معرض ابتلای جهان و مادیات آن قرار بگیرد و مهندس سحابی و هاله سحابی را در دیار باقی همراهی کرد. یادش گرامی باد.

نکته

دلایل کبیر نامیدن بریتانیا

بریتانیا قدرت استعماری و متکبر قرن‌های ۱۸ و ۱۹ و بخش مهمی از قرن بیستم، خشم‌ها و کینه‌های بسیاری در دل‌های مردم جهان سوم پرورانده است که موجب می‌شود مردم این کشورها، از جمله ایران، در هر دعوایی که یک سوی آن بریتانیا باشد، بی‌اختیار حق را به طرف مقابل بدهند. یعنی معتقدند از این انگلیسی‌های پدرسوخته هیچ کاری بعید نیست، و به قول دایی‌جان ناپلئون هرچه هست، زیر سر همین انگلیسی‌هاست! از جمله در قضیه ایرلند شمالی، که اسمش هم ایرلند و بخش کوچکی از شمال جزیره ایرلند است، و حالا دلش می‌خواهد به مام میهن بازگردد، و اصلا انگلستان را سَنَنَه؟ به آنها چه ربطی دارد که دست از سر اینها بر نمی‌دارند! چرا با این میهن‌پرستانی که در راه استقلال کشور خودشان جاهایی را منفجر می‌کنند و کسانی را می‌کشند، مبارزه و آنها را اسیر می‌کنند؟ اما اگر حقیقت غیر از این پیش‌فرض ساده باشد چه؟ به یاد دارم که چگونه همین صفت کبیر که به دنبال نام بریتانیا می‌آید، برای جوانان تحریک‌آمیز و خصومت‌برانگیز بود. چرا کبیر؟ پدرِ ما و جهان سوم را درآورده‌اند، حالا انتظار دارند، و به ما تحمیل می‌کنند، که به آنها کبیر هم بگوییم؟ غلط کرده‌اند! باور کنید این عین سخنانی است که در دوران جوانی ما نیز ردوبدل می‌شد. در این واژه عربی کبیر زنگ و رنگی نهفته است که گویی می‌خواهند کشورشان را در کنار داریوش و شاپور و شاه‌عباس و فردریک کبیر قرار دهند و آن‌چنان عظمتی را القا کنند! سال‌ها طول کشید تا دانستم، و شاید در میان خوانندگان این یادداشت هم باشند کسانی که هنوز هم ندانند، که این عنوان در پس نام بریتانیا هیچ بار تبلیغاتی و تحمیلی ندارد.

درواقع در دوره‌ای مهاجرانی از همین جزیره بریتانیا به سواحل فرانسه در کناره اقیانوس اطلس، در خلیج گاسکونْی کوچ کردند و آنجا را به نام میهن پیشین بریتانی نامیدند که به فرانسه اکنون هم آنجا را بُروتانْی می‌نامند. به این ترتیب بریتانیایی‌ها برای تمایز، کشور خودشان را بریتانیای بزرگ و آن استان کوچک هم‌نژاد فرانسوی را بریتانیای کوچک می‌نامند! به همین سادگی. یعنی اگر بدانند کسانی در آن سوی دنیا با تخیلات خودشان با تبدیل بزرگ به کبیر به نام کشورشان دشنام می‌دهند و اعتراض دارند اصلا حیرت می‌کنند و دلیلش را هم نمی‌فهمند.